

بحث در رابطی نبودن عدم (۷)

## أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

تکوینی بودن مسیر و راه نزول نفس به عالم کثرت

تلمیذ: در جلسات عنوان بصری راجع به آن اُکلی که آدم و حوا داشتند فرمودید که تمام افراد بنی آدم هم داشتند که به این عالم نزول پیدا کردند، این در واقع یک شجره منهیهای بود، این را ائمه و پیامبر به چه کیفیتی استفاده کردند که سبب نزول آنها شد با اینکه منهی بود؟!!

استاد: این مسئله خوردن و اینها جنبه سمبلیک

دارد. نظر مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - بر این

بوده که می فرمودند: این قضیه‌ای که در بهشت و

اینها بوده و خوردن از حنطه در آنجا مربوط به

حضرت آدم و حوا است که نسل بنی آدم از این دو

است. من از ایشان سؤال کردم که این مسئله جنبه

عمومیت دارد چون تا کسی تعلق به این عالم ماده

نگرفته باشد بنابراین نزول در عالم ماده و عالم کثرت

محقق نمی شود. ایشان فرمودند: بله، تا هر نفسی

متمایل به عالم ماده نشده باشد این نزول و تکون

مادی او محقق نیست ولی این قضیه‌ای که در قرآن

هست این مربوط به حضرت آدم و حوا است منتها

از نظر تعلق به این عالم این امر ﴿وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ

الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿١﴾<sup>۱</sup> این همان نحوه نزول آنها است نه اینکه اینها مرتکب اثم و ذنب شده باشند یعنی وقتی این نفسی را که خدای متعال خلق کرده و در این نفس دو جنبه روحانیت و مادیت و تعلق به کثرات قرار داده است، نفس این وجود جنبه کثرتی، اقتضاء تمایل به عالم ماده، عالم کثرات، عالم اهویه، نفسانیات و امثال ذلک را می کند.

بنابراین این مسیر و راه نزول نفس به عالم کثرت یک راه تکوینی است که خدا قرار داده است! این راه راهی است که خدا قرار داد! این طور نیست که شخصی در آنجا بود و این تعلق و تمایل به کثرت را پیدا نکرد و در عین حال در این دنیا آمد، نه مسئله به این نحو نیست بلکه هر کسی که در اینجا آمده و در این دنیا نزول پیدا کرده است، نفس او از نظر تکوینی متمایل به اینجا بود و براساس تکوینی که خدا در این نفس و در او قرار داد این کار را انجام می دهد.

الآن شما فرض کنید که نسبت به یک مسئله شما

---

۱. سوره بقره (۲) آیه ۳۵.

ترجمه: «و به این درخت نزدیک نشوید که [اگر نزدیک شوید] از ستمکاران (خواهید شد.)» (محقق)

در تردید هستید؛ نسبت به اتیان و عدم اتیان دچار تردید هستید، این تردید از چه مسئله‌ای ناشی می‌شود؟! از مسئله خصوصیات و فرائضی که در نفس تکویناً در این نفس متمحض و متمرکز شده است، از آنجا ناشی می‌شود و در اختیار و انتخاب أحد الطرفین شما اعمال رویه می‌کنید و اعمال قوه عاقله می‌کنید و این طور نیست که فقط یک طریق برای شما مفتوح باشد و سایر طرق برای شما مسدود باشد، به این کیفیت نیست!

پس چون خداوند متعال بشر را دارای غرائز مختلف قرار داده و تکامل او را با وجود در این دنیا قرار داده که بیاید در این دنیا و در اینجا به کمال برسد، از این نقطه نظر تمایل او را به دنیا، کثرات، زاد و ولد و این اموری که با او متجانس و معاشر است، کیفیت خودش را به وسیله این امور تثبیت می‌کند و راه خودش را به این وضعیت امضاء می‌کند. این معنای خوردن از شجره است. معنایش همین است، نه اینکه واقعاً اینها دچار گناه شدند و گناه مرتکب شدند و مخالفت با اوامر الهی را کردند و مرتکب

عصیان شدند و بعد هم توبه کردند و از این توبه خدا هم آنها را بخشید مثل گناھانی که ما در این دنیا می‌کنیم و بعد هم توبه می‌کنیم و خدا می‌بخشد!

گناه حضرت آدم، همان جنبه تمایل به دنیا

قضیه این طور نبود بلکه همان جنبه تمایل به این دنیا، گرفتاری، مصائب، مشقات و مشکلاتی که در این دنیا هست که موجب حجب و احتجاب انسان از اقتراب انوار پروردگار می‌شود همین خودش خطا است و این معنای گناه است.

علت استغفار رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم

اینکه انسان توجه به این کرده است معنایش معنای خطا است: «**إِنَّهُ لَيَغَانُ عَلَى قَلْبِي وَ إِنِّي**

**لَاَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً**»<sup>۱</sup> یعنی توجه

به همین جنبه کثرات و صحبت کردن و معاشرت با مردم و افراد موجب می‌شود که روی قلب یک غین و کدورتی قرار بگیرد ولو اینکه این توجه، غیبت و تهمت و اینها نباشد و این صحبت‌های عادی باشد ولی همین با آن توجه به مبدأ و توحید منافات دارد

---

۱. من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۳۸۵.

و استغفار هم برای همین است. درعین حال این توجه به کثرات باید باشد و نمی شود نباشد. خدا خودش گفت که مبعوث به رسالت بشو، پیغمبر که خودش نیامد، تازه فرار هم می کرد. خدا خودش آورده بعد می گوید: «**إِنَّهُ لَيَغَانُ عَلٰی قَلْبِي**». هم خودش او را می فرستد بین ابوسفیان، ابوجهل، عمروعاص، معاویه، فلان و اینها و همین اینکه می گوید: حالا که غین گرفته باید استغفار کنی! می گوید: خدایا تو خودت ما را فرستادی! می گوید: بله، من فرستادم ولی مسیر هم همین است. هم فرستادم و هم مکلف به تکلیف و بعثت و رسالت هستی و هم راه این است. وقتی که تو را فرستادم به عنوان جبرائیل که جدای از مسائل و جدای از خصوصیات عالم کثرت است نیست بلکه تو بشری و بشر هم «**لَيَغَانُ عَلٰی قَلْبِي**» است و راهش هم استغفار است. این به دست خداست؛ خلقت انسان با خلقت ملائکه فرق می کند و آن یک طریقی دارد و این یک طریقی دارد. قضیه خوردن از حنطه هم همین است.

تلمیذ: پس اختلافی که در روایات هست به خاطر همین است؟

استاد: بله، احسنت.

عدم وجود معنای محصل برای سلب

## بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تتمة تحقیقہ: و اِذْ قَدْ تَحَقَّقَ اَدِيكَ اَنَّ السَّلْبَ بِمَا هُوَ سَلْبٌ لَيْسَ لَهُ مَعْنَى مَحْصَلٌ يَنْبُتُ لَهُ اَوْ بِهٖ اَوْ يَرْفَعُ عَنْهُ اَوْ بِهٖ مَعْنَى عَلٰى سَبِيْلِ الْوَجُوْبِ وَ الْاِمْتِنَاعِ وَ الْاِمْكَانِ.<sup>۱</sup>

از آنجایی که برای ما روشن شد و ایشان برای ما بیان کردند که سلب از نظر سلبیتش یک معنای محصلی ندارد که این معنا برای سلب ثابت بشود یا اینکه به سلب ثابت بشود؛ یعنی یا این معنا معنای محمولی باشد یا اینکه معنای رابطی باشد یا اینکه معنا به واسطه سلب برداشته شود یا به واسطه سلب آن معنا رفته باشد، یک هم چنین معنایی بر سبیل وجوب و امتناع و امکان نیست زیرا سلب اصلاً چیزی نیست تا اینکه بتواند مکیف به این مواد ثلاث بشود. سلب عدم است و عدم قابل برای اتصاف به مواد نیست و وجود است که قابل اتصاف به اینها است.

فَقَدْ دَرَيْتَ اَنَّهُ لَا يَكُوْنُ نَسْبَةً سَلْبِيَّةً مَكِيْفَةً بِضُرُوْرَةٍ اَوْ دَوَامٍ اَوْ فَعْلِيَّةٍ اَوْ اِمْكَانٍ اَوْ غَيْرِ ذٰلِكَ.

در اینجا نسبت سلبیه‌ای که مکیف به ضرورت یا دوام یا فعلیت یا امکان یا غیر ذلک باشد وجود ندارد؛ دوام و اتصاف و استمرار و تعنون و عنوان و اطلاق

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۶۹.

حتی اطلاق در صورتی که خود اطلاق هم خودش به معنای عنوان اطلاقیت در آنجا بخواهد لحاظ بشود.

بَلْ إِنَّمَا يَنْوَلُ مَعْنَى ضَرُورِيَّةِ النِّسْبَةِ السَّلْبِيَّةِ إِلَى امْتِنَاعِ النِّسْبَةِ الْإِجَابِيَّةِ الَّتِي هِيَ نَقِيضُهَا وَمَعْنَى دَوَامِ النِّسْبَةِ السَّلْبِيَّةِ سَلْبَ تِلْكَ النِّسْبَةِ الْإِجَابِيَّةِ فِي كُلِّ وَقْتٍ وَقْتٍ.

معنای ضرورت نسبت سلبیه به امتناع نسبت

ایجابیه برمی گردد، وقتی که سلب ضرورت حجریت

از انسان می کنیم معنایش این هست که حجریت

برای انسان ممتنع است، سلب به قضیه موجه

برمی گردد و معنا دوام نسبت سلبیه، سلب نسبت

ایجابیه در هر وقتی است.

على أن يُعْتَبَرَ ذلكَ في الإيجابِ و يُجْعَلُ السلبُ قطعاً له بذلك الاعتبارَ فَيُرْفَعُ بِحَسَبِ  
أى جزءٍ فُرِضَ من أجزاء الأوقاتِ فَإِذْ نَ لَيْسَ فَرْقٌ بَيْنَ السالبةِ الضَّروريةِ و سالبةِ  
الضَّروريةِ أو بَيْنَ السالبةِ الدائمةِ و سالبةِ الدائمةِ مثلاً لا على ما اشْتَهَرَ في الحكمةِ  
العامةِ بَلْ على طريقِ الحكمةِ التَّقِيَّةِ المُلَخَّصَةِ و كذلكَ قِياسُ سائرِ الموجهاتِ و قِياسُ  
المطلقةِ الَّتِي هِيَ مَقابِلَةٌ لها لَأَنَّ الإِطْلَاقَ عَدَمُ التَّوجِيهِ و التَّقابُلُ بَيْنَهُمَا تَقابُلُ العَدَمِ و  
المَلَكَةِ.

بر این مبنا که این نسبت در ایجاب اعتبار بشود

و سلب را قطع نسبت قرار بدهیم به این اعتبار، ربط

قرار بدهیم به این اعتبار؛ به اعتبار اینکه وقت را در

هر آنی از آنات سلب ربط بین محمول و موضوع

می کنیم در دوام.

**فَيُرْفَعُ بِحَسَبِ أَى جِزءٍ ...** پس به حسب هر

جزئی که فرض شود به اجزاء اوقات، این ربط یا این

نسبت رفع شود. در اینجا فرق بین قضیه سالبه ای که

ضروریت است و بین سالبه ضروریه که سلب

ضرورت می‌کند فرق نیست یا بین سالبه‌ای که دائم است و بین قضیه‌ای که سلب دوام می‌کند در این صورت دیگر فرقی نیست.

لا علی ما اشتهر فی الحکمة العامّة ... نه

همان‌طوری که در حکمت عامه در آنجا که مسئله اوائل است صحبت شد که ربط وجود ندارد بلکه بر همان طریقه‌ای که ما گفتیم که برگشت این مسئله به قضیهٔ موجهه است و هم‌چنین قیاس سائر موجهات بر همین مسئله هست و قیاس مطلقه‌ای که مقابل با اینهاست به همین کیفیت است چون اطلاق عبارت است از اینکه قضیه موجهه نباشد و توجیه نداشته باشد است و تقابل بین اطلاق و موجهه تقابل عدم و ملکه است.

بنابراین اگر در قضیه‌ای سلب نمی‌آوریم، نه به این معناست که این قضیه، قضیهٔ مطلقه می‌شود؛ مطلقه یعنی در آن توجیه نیست! قضیهٔ مطلقه هم شامل مانحن‌فیه می‌شود یعنی حتی سلب در قضیهٔ مطلقه هم نسبت ایجاد نمی‌کند. قضیهٔ مطلقه به قضیه‌ای گفته می‌شود که شأنش این است که موجهه باشد حالا آن جهت قضیه را که لفظاً کیفیت ماده و

عنصر قضیه را بیان می‌کند، در قضیه مطلقه نمی‌آوریم و اطلاق ذکر می‌کنیم و اطلاق ذکر کردن قضیه منافات ندارد باینکه جهتش ماده‌اش به یکی از جهات امتناع باشد یا امکان باشد یا وجوب باشد. پس خود سلب هم در قضیه مطلقه دلالت بر نسبت ندارد.

فإنَّ السَّالِبَةَ الْمُطْلَقَةَ هِيَ بَعِينَهَا سَالِبَةُ الْمُطْلَقَةِ وَ لَا سَبِيلَ لِصَاحِبِ التَّأْيِيدِ الْعِلْمِيِّ إِلَى فَصْلِ إِطْلَاقِ السَّلْبِ عَنِ السَّلْبِ الْإِطْلَاقِ وَ إِطَالَةِ الْكَلَامِ فِي بَيَانِهِ خَارِجٌ عَنِ طَوْرِ هَذَا الْكِتَابِ إِذْ غَرَضُنَا فِيهِ بَيَانُ طَرِيقِ الْوَصُولِ إِلَى الْحَقِّ وَ كَيْفِيَّةُ السَّيْرِ إِلَى اللَّهِ وَ إِنَّمَا كَفَالْتَهُ إِلَى صِنَاعَةِ الْمِيزَانِ.

[همانا سالبه مطلقه همان بعینه سالبه مطلقه است و] یعنی هیچ تفاوتی ندارد کسی که به تأیید علمی رسیده است نمی‌تواند اطلاق سلب را از سلب اطلاق جدا کند و بگوید که در اطلاق سلب نسبت سلبیه است اما در سلب اطلاق نسبت وجود ندارد. هردو یکی است زیرا مطلقه همان مقیده موجه است منتها جهتش ذکر نشده است. نه‌اینکه یک قضیه جدایی است و از سایر قضایا به‌طور کلی جداست.

وَ إِطَالَةُ الْكَلَامِ فِي بَيَانِهِ خَارِجٌ عَنِ طَوْرِ هَذَا الْكِتَابِ إِذْ غَرَضُنَا فِيهِ بَيَانُ طَرِيقِ الْوَصُولِ إِلَى الْحَقِّ وَ كَيْفِيَّةُ السَّيْرِ إِلَى اللَّهِ وَ إِنَّمَا كَفَالْتَهُ إِلَى صِنَاعَةِ الْمِيزَانِ.

[اطاله کلام در بیان آن خارج از حد این کتاب است زیرا غرض ما در این کتاب بیان راه رسیدن به حق و کیفیت سیر الی الله است و همانا مسئولیت این بحث با صنعت منطبق است.]

خب تا اینجا این بحث راجع به این مسئله تمام شد و با تفصیلی که عرض شد مسئله روشن شد که بنا بر نظر مرحوم آخوند سلب عبارت از یک امر عدمی است که این امر عدمی نمی تواند محمول قرار بگیرد یعنی وجود محمولی داشته باشد و نمی تواند وجود رابطی داشته باشد چون محمول قرار گرفتن عبارت از ربط و اتحاد با موضوع است و در این وجود شرط است.

وجود، رابط بین محمول و موضوع

همین طور رابط بودن در قضیه به وجود برمی گردد. وجود رابط بین محمول و موضوع است سلب نمی تواند این طور باشد که رابط باشد بلکه سلب، سلب ربط را می کند؛ یعنی قضیه ما موجب هرچه باشد سلب می آید او را برمی دارد و بین محمول و موضوع فاصله می اندازد، این معنای سلب است.

بر این اساس نظر ایشان در قضیه سالبه ای که ضروریه است یا قضیه سالبه ضروریه یکی است ولکن طبق مطالبی که عرض شد در سالبه ای که

ضرورت وصف برای سالبه است با قضیه سالبه ضروریه تفاوت می‌کند؛ در قضیه سالبه‌ای که ضروریه است متکلم در بیان این است که نسبت بین محمول و موضوع ضرورت به سلب است، در قضیه سالبه ضروریه متکلم در بیان این است که نسبت بین محمول و موضوع به امکان است نه اینکه به سلب است و ما نمی‌توانیم بین این دو فرق نگذاریم.

فرق گذاشتن بین قضیه سالبه الموضوع و سالبه المحمول و موجبه سالبه المحمول  
توسط مرحوم آخوند و اشکال علامه به ایشان

وارد نبودن اشکال مرحوم علامه به آخوند

همین‌طور مرحوم آخوند بین قضیه سالبه

الموضوع و سالبه المحمول و موجبه سالبه المحمول

فرق گذاشته‌اند و مرحوم علامه طباطبائی نسبت به

این فرق ایراد وارد کردند و گفتند که اگر سلب،

سلب است یعنی در اینجا بین اینها هیچ تفاوتی ندارد

چه موجبه سالبه المحمول یا سالبه المحمول، و

مسئله فرق می‌کند و با معدوله متفاوت است و قضیه

معدوله چیز دیگری است. روی این جهت نظر

مرحوم آخوند نسبت به نظر علامه صحیح است از

این نظر که بین موجبه سالبه المحمول فرق است با

سالبة الموضوع یا سالبة المحمول! نه از آن نظر که علامه ذکر می‌کند و می‌فرمایند که اینجا با موجبة معدولة المحمول فرق دارد بلکه موجبة سالبة المحمول همان موجبة معدولة المعمول است و تفاوتی ندارد.

اشکال وارد بر کلام مرحوم آخوند

اشکالی که بر مرحوم آخوند وارد می‌شود از این ناحیه است که سلب در قضیه موجبة سالبة المحمول با قضیه سالبة الموضوع و سالبة المحمول تفاوتی نمی‌کند! سلب، سلب است و ما دو نوع سلب نداریم! اگر شما سلب را قابل برای ایجاد نمی‌دانید هم در قضیه سالبة المحمول باید قابل برای ایجاد ربط ندانید و هم در قضیه موجبة سالبة المحمول باید قابل برای ایجاد ربط ندانید گرچه موجبة سالبة المحمول **یوئل إلى موجبة المعدولة** اما در هر صورت معنای سلبی او که تغییر پیدا نخواهد کرد و چون تغییر پیدا نمی‌کند بنابراین ربط بین محمول و موضوع باید منتفی باشد در حالی که ما می‌بینیم ربط وجود دارد و نسبت به کلام مرحوم آخوند هم حتی بعضی از اصولیون ایراد وارد کردند.

همان طوری که عرض شد به نظر می‌رسد که این مطلب خالی از تأمل نباشد و این یک مسئله‌ای است که انسان او را با فهم دقیق حتی متوجه می‌شود یعنی یک فهم، فهم بدوی و عامیانه نیست! انسان برای سلب، حکم وضع می‌کند و سلب را احساس می‌کند؛ وقتی که می‌گوید: من وارد اطاق شدم زید را ندیدم. این ندیدن چه حالتی است؟ درحالی که همه این معنا را استنباط می‌کنند، از یک فرد عامی گرفته تا خود صدرالمتألهین این جمله را به کار می‌برند، خب جناب آخوند شما از این جمله چه چیزی را می‌فهمید؟! وقتی می‌گویید: من وارد اطاق شدم زید را ندیدم چه احساسی برای شما پیدا شد که این عبارت و این قضیه بیان آن احساس را می‌کند؟ آن احساسِ عدم آیا موجود است یا نه؟ اگر موجود نیست پس چرا قضیه را آوردید؟! پس چرا کلام را حکایت از او می‌کنید؟! مگر شما نمی‌گویید: عدم معدوم است و لا یُخبر به و لا یُخبر عنه پس اصلاً قضیه‌ای را نباید مطرح کنید و هیچ نباید بگویید. من وارد اطاق شدم، همین! اما اینکه زید را

ندیدم نباید گفته شود به خاطر اینکه عدم، عدم است یعنی قضیه‌ای که بخواهد حکایت از یک امر خارجی بکند ما نداریم.

اگر شما می‌گویید که نه، ما معنای عدم را احساس کردیم، همین معنا را می‌گوییم؛ ما می‌گوییم که در قضیه سالبة الموضوع یا سالبة المحمول متکلم احساس عدم را می‌خواهد ایجاد کند و می‌خواهد به مخاطب احساس عدم را القاء کند و همان‌طوری که وجود قابل احساس است عدم هم قابل احساس است گرچه در خارج عدم **لا عین له و لا تعین و لا تشخص**، ولی در نفس که برای عدم تعین هست اگر تعین نباشد که ما خبر نمی‌دهیم! ما داریم از عدم خبر می‌دهیم و می‌گوییم که معدوم مطلق **لا یخبر عنه!** شما احساس عدم کردید یا نکردید؟! اگر احساس عدم نکنید که خبر نمی‌دهید. پس این خبری که می‌دهید احساس عدم است ولی عدم در خارج نیست، ما این را قبول داریم. آنچه که در خارج هست وجود است و وجودات متشخص و متعین است. بنابراین با توجه این قضیه می‌توانیم بگوییم که قول، قول حکمای متأخرین است.

تلمیذ: ...

استاد: نه آقا خوشی ما به این است که با شما باشیم! منظور، بودن است حالا یک صحبتی هم بشود یک درسی هم اسماً [باشد] و منظور این است که بیایم بنشینیم و الاً خب رفقا الحمدلله مستغنی هستند و احتیاجی ندارند.

تلمیذ: یعنی نمی‌فهمیم دیگر؟

استاد: نه آقا کجای صحبت ما تلمیح، تلویح،

اشاره، کنایه و تصریحی [به این بود؟!]

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد